



می‌شود و شیر کردن آدم‌ها. از ظرفیت‌های زبانی هم خوب بهره برده‌اید. این همان چیزی است که در آخر داستان می‌گویم. کسی که شیر می‌شود در انتها تازه باید برگردد با ترسش مواجه شود. یعنی تو تا آخرش هم بروی باز باید شجاعت مواجهه با ترسی را که پنهان کرده‌ای، داشته باشی.

زیرلایه‌های داستان که زیاد است و خوب درهم تنیده، در پوشش داستان، نه عریان. و خرده روایت‌ها مثل جنگ تحمیلی، فریدون با اسب و پرچم سفید، کوه دماوند که مظهر ایستادگی است و اشاره به در بند بودن ضحاک در دماوند...

یکی از داستان‌هایی که همراه با داستان جمشید در جریان است، حوادث دهه اول محرم است. جایی در کتاب می‌خوانیم وقایع محرم هرسال تکرار می‌شود پس چرا ما هرسال به تماشای آن می‌نشینیم؟ ولی داستان نشان می‌دهد هر سال این حوادث جور دیگری رقم می‌خورد و اصلاً محرم تکرار نیست.

مفهوم نهایی که از داستان به دست می‌آید بزرگ شدن و غلبه بر ترس هاست.

اصلاً عاشورا داستان بلوغ است. تمام شخصیت‌ها در این حادثه به بلوغ می‌رسند هر یک به نحوی تا به امروز و حتی جمشید.

داستان شیر نشو در زمان جنگ روایت شده، دلپیش چیست؟ آیا امضای شماست؟

من یک طرح ذهنی داشتم براساس یک خبر کوتاه. به هرحال باید آن را در یک زمان و مکان روایت می‌کردم. خبر کوتاهی خوانده بودم در کانال تلگرامی یکی از دوستان کتاب که: یک نفر در لباس شیر تعزیه بوده و پوستینش پاره شده... خواندم و رد شدم، اما سوژه رها نمی‌کردم. یکبار جرقه‌ای به ذهنم زد: به به عجب گنجی! طلاست این! در واقع پایان‌بندی حدودی داستان را داشتم و می‌خواستم روند را بنویسم. باید آن را یک جور روایت می‌کردم. کلی طرح را ورز دادم تا رسیدم به این فضا سازی. مکان که روستای رهشا است، وجود خارجی ندارد و زمان را دوران جنگ قرار داده‌ام.

حالا که حرف به اینجا کشید؛ می‌گویند داستان‌های شما ضد جنگ است. قبول دارید؟

بله، مگر ضد جنگ بودن اتهام است؟ من اگر جنگ طلب بودم می‌رفتم میان چینی‌ها. مفاهیم انگار عوض شده! هر دفاعی از وطن و ناموس مقدس است. اگر دزد بیاید خانه‌ات دفاع کنی نامقدس است؟ کسی به ناموست نظر داشته باشد دفاع کنی نامقدس است؟ ما دفاع نامقدس نداریم. جنگ بد است اما دفاع در برابر متجاوز، لازم و واجب است. به ما حمله شد دفاع کردیم، این مقدس و محترم است. اصل جنگ که مقدس نیست؛ خانمان برانداز است.

از جشنواره «خاتم» چه خبر؟ امسال هشتمین دوره جشنواره خاتم برگزار می‌شود. من همیشه به این

برسیم به «شیر نشو». سال ۱۴۰۰ نزدیک محرم این رمان منتشر شد. چطور به فکر افتادید بر اساس تعزیه یک داستان بنویسید؟

برای خود من هم کشفی اتفاق افتاد. شبیه خوانی یک سنت قدیمی ایرانی است و به آن توجه نکرده‌ایم. داستان‌های کوتاه و پراکنده‌ای هست اما حداقل داستان بلند و رمانی من ندیدم که در آن، خود تعزیه اصل داستان باشد مثل سریال شب دهم.

من هم وقتی همان روزهای اول کتاب را در کتابفروشی دیدم، ذوق کردم. حالا چرا شیر؟ همه به یکی از اولیا خوانان یا اشقیا خوان‌ها می‌پردازند.

شخصیت اصلی چنین داستان‌ها و سناریوهایی معمولاً شمر خوان است. مثل داستان گلشیری که درباره شمر است. من هم در «شیر نشو» کمی به شمر پرداخته‌ام و آن ارتباطی که شیر با شمر می‌گیرد. مثلاً: شمر خوان می‌گوید: دیگران به من سنگ می‌زنند اما تو باید به خودت سنگ بزنی! ولی من شیر را مینا گرفتم و بقیه شبیه‌ها مثل قاسم و حر در راستای داستان آمده است.

این داستان پر از حلقه‌های اتصال و اشارات است، از اسم جمشید که پسر خورشید است و از خورشیدی می‌ترسد که گرفته تا شیر درون که بیدار



فاطمه سادات میراحمدی / قفسه کتاب

فکر بودم چرا درباره همه ائمه داستان می‌نویسیم اما درباره پیامبر اکرم که منبع و سرچشمه فیض است سکوت کرده‌ایم. می‌شود داستان‌های فراوانی درباره پیامبر اکرم نوشت. چطور مسیحیان این قدر درباره مسیح داستان می‌نویسند، اثر می‌سازند اما مسلمانان حتی موقع توسل آخرین فردی که سراغش می‌روند رسول... است. ایشان یک است و بقیه صفر. اینجا یک خلا احساس می‌شد. در این ساحت، کلی محتوا و ایده وجود دارد و هر کدام از این داستان‌ها که موفق باشند به صورت پیش‌فرض دستکم یک میلیارد مخاطب خواهد داشت. خود من داستان سه کاهن را نوشته‌ام اما هنوز خیلی کار داریم اینجا. حالا هشت دوره است که به صورت جدی با نویسندگان و علاقه‌مندان در همین موضوع کار می‌کنیم.

من با مخاطبان جدی ادبیات که حرف می‌زنم، می‌گویند داستان کوتاه ایرانی نمی‌خوانیم. بعد دیدید کلی ایده دارید برای خلق و داستان‌های یگانه‌ای خلق کردید که هم مخاطب می‌خواند و هم داوران می‌پسندند. این‌طور شد که کلی جایزه برده.

جوابی که واقعا برایم حلاوت اولیه را ندارد. ولی برای «جنگی بود، جنگی نبود» بنیاد شهید یک سهمیه سفر حج به من داد که خیلی لذت بخش بود. خیلی کیف کردم و اصلاً تا مدت‌ها در آن حال بودم. حال عجیبی داشتم و با خودم می‌گفتم کجا رفته بودم من؟ چه جایی بود؟ و سال بعد پول قرض کردم و به حج عمره رفتم. نمی‌توانستم از آن فضا دل بکنم.



<p>۴</p> <p>شماس شامی / نشر افق / انتشار در سال ۱۳۸۷</p>	<p>۵</p> <p>دیگر اسمت را عوض نکن / نشر چشمه / انتشار در سال ۱۳۸۸</p>	<p>۶</p> <p>گورسفید / نشر افق / انتشار در سال ۱۳۹۸</p>	<p>۷</p> <p>شیر نشو / کتابستان معرفت / انتشار در سال ۱۴۰۰</p>
--	--	--	---